

صفا ہان کے ساکنانش اکثر ندو او باش اند میر خا بات کو یہ سبیت در چن تینک تعلیم کھلت غنچہ کل ٹا رندا گاتے
 و تپور تو ازت بلیل باع نظیر باغی سہت و صفا ہان شہر باع سیر نمودن و عد ٹای دروغ نمود
 از راه فریب چین ہر دواز اہل زبان تحقیق پوستہ باد دستی هرفت و ہرزه خرج اثر کو پیش در چون صد
 درا ہر دو دست میدارم کاہ ٹا تمبا دا زباد دستی آیدا زنکم پر پانک خلیل اللہی یا کنی رس کہ
 پہلو ان ایران میزند و در آنها مرسم سہت میر خا بات کو یہ سبیت کوش بر حرف تو باشد زمانہ ما ہے
 کا کشتی چوکشی گن خلیل اللہی بالا چاق مقابل زیر چاق ہعنی بالا دست میر خا بات کو یہ سبیت ہم ما ز
 تو ہم چاکب ٹرند و بیچاق ٹا ہم چون سرو بکھہ ای چن بالا چاق پانب قصاب شکن فن سہت از کشتی
 میر خا بات کو یہ سبیت مدعا کر چکہ آزار مرا قی دار د ٹا باب قصاب شکن کر دن چاقی دار د مکا و میتواند که
 قصاب شکن نام فن بود و لفظ با پسخنہ در خور ولایتی باشد و این مہتر مینا ید و ائمہ اعلم باریک شدن
 پہنماں کر سختن و رفتان از جائی و جید و تعریف میقول کسی کو یہ سبیت حدید آفت دوز زد گیک شد ٹا
 چون آن شوخ را دید باریک شد باریک سریدن لا غشدن میر خا بات کو یہ سبیت مدعا و رن شس یجا
 چکنی پیچی پیچ ش چند باریک بیسی شد ٹا پیلیت پیچ ٹا کذا قیل لیکن ازین سبیت ہعنی حید و مکر دن معلوم میشود
 بالش نرم زیر کسی کد اشتتن خوش احمد کر دن و این از اہل زبان تحقیقی سریده بیا پی خود کر فتن حصہ
 خود کر فتن چیزی را زا ہم علیخان سخا که در عهد سلطان حسین مرزا صفوی که سلطنت صفویہ برو ختم شدہ
 و شاه بندار لار بود کو یہ فرد میان ما و مجnoon شد چو اقیم چنون نیست ٹا بیا خود کر فتن سربر خار بیا بان ٹا
 باد چماق کر فتن بی ر ضرب چماق کر فتن و این لفظ مخصوص چماق نیست بلکہ باد دشنا م کر فتن
 و بیاد کر کر فتن نیز آمده و لفظ چماق اکر لقا ف باشد تر کے خواہ بود که قاف و فارسی نیست و اکر بدن بود موافق لجہ
 عراقیان متاخر مشکل نیست زیر اکه در قوافي قاف واقع کشته و آن چو بیا بشد سرچہ بہیت مخصوص شفا ہئی کو یہ
 فرد قوای ماسکدات کو تھی بوز د ترا ٹا کر فتن آز سرا عراض چون باد چماق بیاں دیکرمی پروا زکر دن
 برو خسایت د د کسی کاری کر دن سوپین د آنچنان کہ شہرت دار د وجوان کر دن بی ر صایب کو یہ سبیت
 ناضطراب ٹل کند آن لفظ عنبر فام قص ٹا میکند از بال مرغ و حشی بادا م رقص بت شر فی

صفتیست که نشاند این سکنی کند و ظاهر امر از اشرافی همان که در این کتاب مذکور شده است
 این اشرافی که بحسبت اشرفانه حرص چیزی را میگیرد که عقاید اشرافی از این پرستش امداده
 تهیه ایان که این کسی نیز کوییست است تا مشاهده بر وزیر طرف شدن گیرد لان بایشیت کامن گرفته اند بحسبت آمدن
 بزر و عظیم خود از نظر کسی بین قیاس چشم او در که معنی اختیار است و تا کسی بخواهد آمد این سیم کوییست هر کسی از این چشم
 نیاید و لذکه سیم همچویر از که نهاده بجهش همچویر خود را که بحسبه اینه چشم را میبیند و با فتن عین الکمال خواه باخته
 نایبر کوییست چون جواهر هرمه که هر کان جوییست که میخواهد از حسنه شدم اهل دلار چشم را شوی کسی کسی فقط
 برای همارکار بکار داشتی همارکار بکار است حایا کوییست کوییست کوییست کوییست کوییست هر جا که آن بخار بغيرهم مکار شد
 و نایبر کوییست صرف این فروع را توپکاره میرد که میخواهد چشم را شوی همیز و دیگر کسی پیش برد و تخفیف معروه و نیز قسمی از
 هزاری شطوح که بیرون از پیاده سیم کوییست امکن و با طعنتری و دایم هر کسی که بخواهد هر چیزی که بسراول وفتح دارد
 کذا قید و این خلاصه است پر اکه با این غافل قافیه کرده اند پس صحیح و برم است بحساب کرفتن معتبر داشتن نایبر کوید
 بسته آنقدر که پس از این خصم بعین هم عزیز و راجحیست بکسر و بحسب بحث کرد این ثبات مثبت معرف
 و بجاز زانه و جنگ که این سیم کوید قطعه مستند ایل هر زان میگیرد بحث شد و در نیز جراحت کسی همیز بحث شد اینکه در
 میتوانند نیز میگیرند بحث بکسر معنی برای این شهاده از ظاهر این معنی کار و کاشتی و جهار که مصلحه این بجا از این
 نایبر از این شهادتی کوییست نایبرینه دریاد لان بخود عشق شد برای هجر خدا آفریده بیاراد و اکر مراد از دیواره دلایی کل این
 بحث عبارت از بخط خواهد بود و آن داعم و نایبر کی هم رست بسته دل شوق طلب که هر نایبر آن دل ورق افکنند و هر بخوبی دلیله و میتوانند
 درین بسته بمعنی تعمی و تفکر باشد خیال که درین بسته مقصود خاص بسته هر چند قدره است بخط این کتابه همچویشین بین بین چه عمان
 آتشست بخود سپرین منفرد بود لان کان کسی که بخود داشت شفیع از از کوییست بکسری از هر چیزی که پس از بخود است
 مردم غافل از این همچویود بسیار اند و حق تحقیق است که خصوصیت بخود است و نایبر خود نایبر آمده چنانچه مخدوش کار
 کوییست شو شهادتی ای اعتبر که هر این قدر را با دلیل سپار بخورد زیر و امن نضم و خار بکوییست ضابطه ولاست
 که خوبان و رعنیان این این که بد و غیره خود جا همار امعطر از دود و دود کور رازید امن که بزند و این عین از زندانها تحقیق پویسته
 بخیه بر روی کار افتادن و بخیه بر تصریه را تصریه رفت این طا به شدن خیرینهان اول شهادت دوم این شوکت کویی

که کوئی اینکه بگفتار چنین باعثی و سکون داشت که از این نظر میگذرد که اینکه شنیده که این خان را دیوار کرده
 نباشد و چند که بگفتار اینکه بگویید اینکه بسیار ناخوش است اینکه بیشتر از خود بخواهد این عین نهاده و در
 و گزنو شد از که لفظ دادن میگذرد اگرچه جذب میگشت چنانچه لفظ این نام این چیز کویده بسته آن عین اینکه از
 نقش تکمیل ساخته باشد که این میگذرد اگرچه عین حقیقی بخواهی اینکه بگویید این شد که اینکه از این
 اینها میگذرد اینکه بخواهد بگفتار این میگذرد اگرچه عین حقیقی بخواهی اینکه بگویید این شد که اینکه از این
 سه شنبه تایید شد که این میگذرد اگرچه عین حقیقی بخواهی اینکه بگویید این شد که اینکه از این
 چون شخصی چیزی کوید خواهند که بگوشن و گزنو شد اینکه بگویید این میگذرد اینکه بگویید این شد که اینکه از این
 بدینه و چنینکه بگویید این میگذرد اینکه بگویید این میگذرد اینکه بگویید این شد که اینکه از این
 کاری بجای داشت که اینکه بگویید اینکه
 که که شنیده اینکه
 جانی نامنوس اما از مبدل پیپیدن چاکر فتن و فاطرا شرف و تعریف را کویده بسته از غاصر آنچه خاطر نهاده
 دیگر که باید همچنین پیده میکردند این پایاره اما عجائب اینکه عکسی عکسی باشد و خود را مخصوص موالی جانی اور اعلیه اینکه اینکه اینکه
 اگرچه این دوسته اینکه
 کرفتن و دم معرفه اول میگیرد که بگویده بسته کرفتن از کتف ساقی پایی زیرین چو مقدسی کی بگویده بسته کردان زرمه
 بدست کم مرد شسته زیوں همیشه پیشنهاد کردند اینکه بگویده بسته بدمار اینکه اینکه اینکه اینکه
 در اوین شناسه خواهش را بدگاه فان فال نهادن جنس احمد احمد اگان چند تا هر که خرد را باشد و یه زو خرد نماید و این کساد
 از زانی جنس شد اینکه بگویده بسته شرعاً این اگر نهاده بخواهی اینکه اینکه اینکه اینکه اینکه
 عذر نهاده بخواهی اینکه
 بد همینها افتد این سرو شد و نیاز خلایی اقلیز زیوی اینکه اینکه اینکه اینکه اینکه اینکه
 بد همینها افتاده خود را دل خوردن بر طبع خوردن بدماغ نمودن که بگویده بسته بیاید
 با و بطبع این غم نخود را نگه داشت که بخواهی ابرد ماغ نمیخود بر و کشیدن کسی احتمالی که ساخت اینجا است که کویند غافلی

کنند از خاک افکنند از خاک بگذشت بر خاک افکنند از خاک بگذشت بر خاک افکنند از خاک بگذشت
 کوید سبیت همچوی میشاند خواهد بخواهند بر خاک بگذشت بر خاک افکنند از خاک بگذشت از
 بروج تکه های از خاک افکنند از خاک بگذشت همچوی میشاند خواهد بخواهند بر خاک افکنند
 میشاند از خاک بگذشت بر خاک بگذشت همچوی میشاند خواهد بخواهند بر خاک افکنند از خاک بگذشت
 مغور بودن تا نیزه است سبیت را غش از در بخود مارصفت می پندند شبكه بر خود شکنند شو فی طرف کل هش
 بر قاب زدن معنی هر ز کفتن و کار بیشوه کرد کفته اند محنتی شیر کویی می خواهند هر قاب کاره است
 و ظاہر اقبال کاری بخیعی بر پیشیم مخفف ابر پیشیم بعضی شن شهرت دارد و لفظی میرآمد خالوی کوید سبیت آن
 حرف سخن را بافت معلم که کل پیش خانی اش بود بر پیشیم بر جای میخ کشیدن تغذیه شکنجه بطریق علیه اشرف کوید
 سبیت اصل قانون شریعت کا احتساب شرح او میکشد آنکه ابر جای میخ چلتار بر سر نکش زدن
 تهییت دار و نفع کفتن و حید کوید سبیت همچوی قشر نکار آینه آن فرت که چه چهار قیمت نکد بر سر نکش زدن
 دیز صایب کیفته سبیت یاقوت بال قدم از گرسنگیزند این خون که فتبین چه بگش میزند بر سر خویش بودن
 خود رای خود بپردازی خود بر پامراه فافیست و حید کوید سبیت اینقدر دیز میتوان بودن که بر سر خویش و
 پیش خود بر پامیخ ز هر مار پیشیم با موحده میگویی او همچوی جیم تازی با جن افت بسوی نهر کن ایز شخص بسیار اخوبه
 و ترش رو اشرف کوید سبیت همچوی خ رهرا آمد بر پیشیم در عی که چون کبوتر خانه از طبع شش شبک ساخته
 بر حیدان بلاد دو کردن باست در اصل بر حیدان روح دو زندگیست شود اشرف کوید سبیت رفت از کل
 چیدن شخاری چهست میرود که بر حیدان بلادیست او میخ کبوتر و میخ کبوتر خانه بر جیکه رای
 ماندن کبوتران سارند اول معروف است دوم معید شهر ف کوید سبیت ز جوش فکر برع ناما اور که ماریخ کبوتر خانه شد
 رای خویش بع دن خود مطلب تهبا مندفع شدن در کاری طهوی کوید سبیت اضافه نمیست اینه بودن
 رای خویش که سو سهت سود با تو شرکیزیان با بر خاستن معروف و نیز ترک کردن بخیعی اکثر بالغ سر
 مستعمل شود چنانچه کوید از سر خان چیز خاص است و کاری بعد لفظ نه کوئی نیزی ایس مان ساده جی کوید سبیت گرفت در باغ
 روی لاله کند ترک کند غنچه بکار کی از بند قبار خیزد می داری فارسی قدریم است بر خود دن رو و خود دن

ملائمه که می بینیم از شنیدن این شهرت دو شفاهی کویده بست جدال خود را شست آنقدر تهنا باید تو شد که با خود
 بعد از پنهانه هم نشناختم خود را بر طاق می نهادم کنایه از شهرت کرد این دلایل نظم است غیرگوید
 بست نکیوان چنان دیگرسی که نهاده ستره نهاده بطاق می نهاده و نیز کنید از لذت شدن در کاری خود نهاده
 ظاهرخنی کویی عجیب زمی چو آئی سرشنی بر طاق نهاده دو شهرت دارد بر صدر را بالفعی معنی برکار و بهینه قوی
 پیشنهادی از خلاصه هم کویده بست میگویند از تیزه باش که باز هم بلذت ساخت زمانه کاشی خطا
 برداشت معرفتیز اختیار کرد عین الرزاق نیافض کویده بست داعظ اکار تو بیورده سرمشت داد
 این چیز کارست که برداشت کارکم است برج کمان معنی خانه کمان از برج قوس دم شهرت اول و دیگر بست
 زاله ما برج پردازند جواب پروردی بار برج کمان شود پس از همین پایانه نهاده
 پایی در جای لذت شدن و حیده کویده بست چکوز حرفی بی پرده باز قیب نمایند پا نتوان پاروی خارکه شد
 در واقع این لفظ که نیست فتام بر سیما کسی بجا هر وقت بست شخصی شدشدن بخلاف مطلع کویده
 بست ترک دهن کسی برآدت نیکند چو سف بر سیما زین بجا هر وقت برآه سپردن نظری کردند
 کویده بست کسی که منع تو از راه خانه نمایند چو پیشمند شطرانش سرمه ایم راه بر کار سوار شدن بجد که نظر
 کاری و جهد در تعزیز سراج کویده بست سوکار آساج رکار خوش شد که از خبر و میان فتا سه پیش شد و تیره صفت
 قصاب کویده بست سواره سه خوزی کرم شکاره که بر کار خود هست دایم سوار بر مقدار پیش شد و تیره شد
 معنی کشنده و حیده کویده بست ره تنک عشق سه پیش شد و ملند مدوی چون دم اره باشد برند بر مقدار
 معرفتیز اسباب را و ناخن و این معنی از اهل زبان بیویست سرمه برش حاصل بال مصدر بریده معنی فاش خواهی خواه
 و حیده در تعریف قاشق فروش کویده بست مراینست غیر از غم او خوش شد زیارت این دیگر برش شد
 بر خاست شور بندشدن شور و این شهرت معنی بر طرف و شدن شور زیر سپری یا از اضداد باشد دوم حیده
 کویده بست چو سوچ بحر کرد تربت مناله شداده سرمه خاک و از سرمه شور بود این بجز در قالب زدن هر زمانه
 و کار بیوه کرد گفته اند محنت این بزرگ کویی ع تاچ بر قالب کارست بر کردند نیز ظاهر کردند
 و حیده کویده بست چون در هر لایه ای شناسن این شیوه اور این بہر ساعت چرا بر میکنند آن لایه در روی کلی بر کار کردند

آنچه پیشان دوستی برآمده بجهاتی میرخواست کوید بسته نمایند باز تو ای میر خود را بگذار و اشد و بروی ملکه
 برو و در ماندن عالم گزینی و در ماندگی یکی از شعرها کوید بسته و فهم هموم دنیا مدانه ایل گزینش ملکه
 آنکه نام امیری غبارها پر کشت شد اتفاق تجربه نتام شد و نیز مردم میرخواست کوید بسته مهر با خادم آنکه
 شود خیر میان مله که بیک ناله و گزیر کشت خواهشند پس سپر حسنه دل میشوند و یکی از آنها عذر میرخواست کوید بسته
 برگزیده که ستاره زری ساوه بشد بشترس پی سیم ایضاً میرخواست کوید بسته که ترا کاکل خودستی ای شوخ دلبر
 بر پرسش عنیح صرفیانه و پاریش پس کیر پره پسند براد چهله مشهد دما پرخودکاری و تحریر کاری بحیکی کاشی کوید بسته لقا ثغر
 کو سپند پرداز است ای چه عجیب بعده بندان کارت و تر فاسم دیوانه شهیدی کوید هم صرع یک نخم سال خورده
 یکداغ بزرگ دار ای بیک جو یا کوید بسته از بک خوده خون دلم را بجا ای شیر ای بوسیه ای و همین رو بند شد
 در همه تجفیف بعنی آنکه مخفی بینست پرا و زیر بعض وزرا و بجز و الف بگزوده در اصل دار و نه آوینیان چنانچه قصاب
 بر قاره آور زد کی کاشی کوید بسته کوشت قصاب کوید پر شر ای و زه در دم کند برا او نیزش ای دایضاً میرخواست کوید
 بسته معنی کرم ملاش غلکین خواهشند که برا آور شوی بپسرازین خواهشند و درین بسته نام فنی سهت از کشتی
 پر نکاه بکر و نفع زاده جزو سکونکان فارسی بالغ کشیده و مانی لفظ طجائی خوف و محل و زدن و راه زدن سعید شرک کوید بسته
 لشکره را کی هدراه حرف ای بحوم سخن در زنکاه حرف بزرگی بعض وزرا بجز و کاف فارسی بایزید عبارت از استخانه
 امتیاز پر نکاه بعض وزرا بجز علام هنگ کفتة اند و این هر دوازدهان ای ایش بسته سیده بزرگ سرشن و در زیر سر و شاه
 منظور شدن چیزی در خان آن بدن لک قزی بی کوید بسته روشنود کشمع چه دارد بزرگ پرداز را که خست پرا ز
 میدهید بسته لغت و مکونین همچو و فو قانی طناب یک دا صطبون پادشاه ایران هنگ و رسکه نخاست که هر اجل تعزیز یک
 تا سرست بسیار ای ایش و هر داد خواهی که در انجا بر سرداد خود بیا بد تایر کوید بسته کریکاه در خسته لغت چوشنست است
 ستم رسیده علاج بشرشتن بسته ای دیرخواست کوید بسته بسته بر دم سرمه پشم ایش ای خون کرد و درست
 نشت است نکاهش پساط خانه بعنی مساع خانه رضی انش کوید بسته بساط خانه چند ادریسیکا اند از نم
 باحسان میکنم از خود خجل غاز که خود را بسر وقت کریدن لبی و وقت افتادن نمود او شهید
 است دوم تایر کوید بسته افتادی کرد و بسر وقت کاشت هم تایر و کاشت فدا کی تو بزد وی بسیار کششند

متعدد بیرون نگشته شده و آن که نشست بیاعتبار و زیون ساختن تاثیر کویده بیست که چنین است دو هشتاد هزار امام پیغمبر
 مسکل بیرون نگشته شده اند که از نیشکر امام بیمار را بهم بسته و هشدار از ابهاماتی بولی کویند که لیم کوید
 بیست فرموده شده که نشان دهد که میکه غریبیسته نیشکر بسته شکار نوعی از سرد طغرا کویده بیست ازینه
 خود را مخواسته شده که نقش جنیش بسته نگارست بسر ما پیش شسته تیم میباشد و ای رفعت یکم کویده بیست
 تیم پاییم که زیبین بعلقی شهربانی شسته ایم بسر ما پیش شسته ایم لبس که فتنه بازمانده و بسیار کرد و کویده بیست
 کوکام دل خود را خیرت کش نمیکرد و پیکیوئی نزدیم زبانم بسیار کیم بزلف صرف زدن و پیاز
 صرف زدن معنی ناگزیدن هسته دارد زیرا که بزلف میجایم کرد معنی نیازی بجایم کرد و نیست طغرا کویده چون
 بزلفت کرد شناقی باعی بجایم **بیرون نگشته ام** نیا و سه ام ام ام نیا بجذف باع موحد رسید پانزده ام شاعر
 کویده بیست و دو شنبه بکوی و سه ام نیشکر شد نیا و مالیدن پادل بسته کاهه دوم و حیدر کویده بیست و ای هنری
 ام ام نیا و دوم برای کوئی که در بین راه تویش امام پیغمبر نفع خفوب سه نیشکر اند نیزه و غیره که برجایم کشند طبعه عدو
 و بعضی از کم تبعان بسمه اغلط و اند و آن خطا سه طغرا کویده بیست بسیار کم نهاد اند کل بستان فقره زانه همراهی و
 نقش بیرون امظاهره است پیشیر نشاند این بین سه بیانی رسیده در اینه روایت هنور است که زیر خوده یا مادر کنیت
 را او پیشیر نشاند اما فرع بیست کند تاثیر کویده بیست اند کشیر نشانه زیر خداش که غرمه شیر نمیشود شکر اند بیش که و یکی از
 شعرها کویده بیست کویا بیار دلیف تویش بیانی باهتاب که مارم کنیده سه پیشیر نشانه اند پیشیر اند نیشکر اند
 جوش و خروش و بعضی کویند در اصل معنی نیشکر اند نیست که در این قصر ای باشد سیم کویده بیست یکی بالد چوبین دیگری
 رقصه چو شاخ کل بین ای تو بیخواران چپکن بشکنی اند بطاق ابروی کسی میخون و زدن بیاد
 شرایح دنیم کویده بیست زا به امشتبه سحر با اشتر نایب زده سانگه هر مرد با در بیهوده بطاق اند نیشتم
 کسی قوت اخیزه احضار که آدمی را فریب که ناشد تاثیر کویده بیست از توکل پیشتر از در در فراق افتاده است که لاهه پیار نه
 چشمی بطاق اند اه است بطاق فروختن فروختن جنسیت و بر عایا و ضعفا و لبند اجسامی اند حکای
 بد و کافی این بید عیند که بر و زانها قیمت بوصول رسانند باطلی و مال طرح کویند و حیدر کویده بیست ای هنرخیل رعنای کل
 میکوش که شکر بطاق کشیده تلخی دنیم لعصارا ه رفتن مور و موش کنیا ز صورت اه و کاری که

بیدار در آن حتیا طایفه نمود و دشمن همچو رت اول کا شکر کوید بیست اندیمه که کوشش لعجه راه میروده مصلحت خوب است که
 نشود که زاری پا بقرها دخواز خود کشیدن همچنین برآخود کشیده جید کوید بیست عاشق جادخواش
 زیداد خود کشیده از زندگی کندشت بفرمای خود کشیده بقرها ن فتن و کردیدن معروه داول مشهور است دوم
 کوید بیست شنیدم که نه جانم چه میگرد و حید اینجا چه میگرد بقرها نه میگرد و بقرها نه میگرد پیش
 چکنم مردم تبریز برق کمی که بقرها سر زخم کردیکرد دلقال معنی فروشنده چنانکه در هندوستان شد
 دارد بعضی که یند که صحیح میان معنی جال است و فارسیان معنی کسی که میتوشد به امام رکرد کان پیغمبر فردشدار آن ده جید
 چکویم ز تعالی صاحب جمال از آن خط بسرا و ازان نکر آن ای ایران بر اطرا فشر از شهر ده گند پوش از گرد گفت چو به
 ازان بیدوت دل پر کند چو انکو شد خوش آبله گز مرگان شوش دل مرد پیر گز نسوان غربان چون غیره لیکن از مشنو
 حضرت مولوی معنی عطاء معلوم میشود و اهل زبان شنیده شخصی که سو سو اکنداسته اکنداسته اکنداسته اکنداسته
 باعیا ط سخن کفتن کفته اند بکرس نفتح و سکون کاف نهاد رسی ف را و مهده غتوخ سین مهد نواعی از سفر لاط خوب ک آب
 در آن کم سریست کند بکرد آوردن بکرد شناور دن را قم کوید بیست رسید چون نوبت مجامی از جانم چند
 بکرد اند مکرر شتکی بیانه مار بکر تراشی بسید اکدن معنی تازه طالب کلیم کوید بیست معنی بکر تراشی چه بود کوه
 کنی گز خامه فکر کنیت شد فرما دند بکرد سر رفت ن معنی قربان شدن هر ادف بکرد سر کردیدن جید کوید بیست
 کفته نیز و ذر سر کوی او حید ادویه بکرست چون نیز و دش و مخفی نهاد که اکنداشی نمود ایهایی که منظور شاد و طرف
 لطف است از میان میزد دل لفظ عربیست معنی معروف فارسیان معنی بسیار نیز آن دچنانچه لفظ چه با سیم کوید
 بیست طالع شهرت پروا نباشد در عشق دل و تری تایی دل از همه کس میاید بلیل شدن بکردن کویا شدن فکر دن
 بر زکین بیانی سیم کوید بیست سواد جو آهنی بلیل شد کرده است دل و کرن طوطی بالفتکوچه میداند ایضاله
 عاشق پشکوه خاموش از تفاوت میشود دل طوطی از آیه چون رو دید طیل میشود بلیلی بضم هر دو با هری است معروه
 چنانچه در فرمیک نا نشسته و نیز نام غلام است مثل شنید کی از شعر کوید بیست آنکه با عشق دلش هست
 کلخ بلی فروش هست بل لفظ قلم صرف زدن معنی آنست که شخصی چرف را بسیار شمرده و ساخته
 کوید آن از استعلیق کوید کویند چنانکه از این زبان تحقیق پیشته بل شد اکثر بر آنچه در ازی بسوی فوق داشته باشد

وکایی مداری چشیده شد نیز اتفاق اگر داده اند مشاهد امن بند و لغت بلند معنی دراز که پارسیم کویده بسته کنکلوی بنداد
 خواهی چواید هرگز نه نام بردن احیا چشمی بسته بند و بند می بند و لیکن درین حقیقت که بلند و بمعنی مطلق دراز مستعمل شود چنانچه
 روز او مشبهای بند و بچشم سبکی بند و کامپی معنی بسیار آید چنانچه کویند تغافل بلند زدم و باز نظر درین موضع دیده و نوب
 بوجید از نانی بعمر بلند معنی بگذر از نیز آورده و مندان در بایین خواه آمد از اثاث ایجاد تعلیم پلش پر و ازی خودستایی اطمینان
 سیم کویده بسته فریبیں بی رامخواه خوبی او هم بمال لغت نمایند بند پر و ازی بملکه کل اضراحت و در ترمیم بسته شود
 و در بسته از فقط عربی و فارسی پس فارسی الاصن نباشد و متاخرین معنی شاید نیز از انداشتگی کویده بسته که رایت
 مشهود لکیزه بلکه خیرتیت دران شده بلند اند اختن ستوون و تعریف بسیار کردن محمد سعید که از شعرای قرآن داده
 ایران است کویده بسته همچوک در عشق کوتاهی نکردم از وفا هم هر که پرسید از قدر جان بند اند ختم بگشمار در وخت
 چیری بگال احتیاط نکا پهش تن اشرف کویده بسته تاگفت یاد از خصم بسته طرز بخل هم دوخته زد را بدست خوش افسار
 کل بکم بالفتح مقابل نیز و ضرب وستی که رکنی نزد و سرعتی بانست شفافی کویده بسته کیست آن هود صدم که شود
 صد پاره هم کل از این اکرو وضع کنی بر سر آن بند در صورت بصادمه هم نمایند هم بسته هم پرسته بین میله
 سهت ای از فقط هندی اف اسیان تا خرین از راه غلط یا تصرف بصادف نویسند تایر کویده بسته حسن شیخ غم از همیشة
 طوفانی ارد هم چون بند در صورت که خوش نزدیک است بند کشیر و والی یا چیزی که بسیار باقیه شمشیر از این برگزند
 تایر کوید فرد فسون شیوه قطع تعقیل کرد تایر هم ای عجیز هر دو بان بند شمشیرم بنا باب کے ساید ای
 بسیار باب کے ساید ای کنی از تخریب ویران نمودن بکیم کوی ع رسانیدم باب کیم می بسیار نقوی ام و بمعنی
 بسیار کشیدن بناء و عمارت بخود این نایر آمده عبد اند وحدت قمی کویده بسته رسانی چون بآباب افعون شود بکم کسی بیک
 دل برخط صافی طینسان ارد بند در ریک برآمده و بای مجهول و کاف فارسی نام بند بسته از ایران از کویده بسته
 جز غبار غم متعاعی نیست در سفرنامه هم بند کیست همچون شیشه ساعت دلم بن بسته بضم اوی هر کوچ یا کوچ سر
 بسته شود تایر کویده بسته شاید افتد که زربوی تور فی آنجا که کوچنچه عجیبیت که بن شود بنا کوشی زدن
 طباچه برینا کوشن زدن سلطان یک نصیر امادی در تذکره احوال او نوشته کویده بسته اگر کند بخراهم تو سرمه و شی هم زند
 فاختگان هر در این کوشی بند کردن پرسی فعال شیخ کردن پاسی فوقی کویده بسته دیدم کجا خوش که بروند

کرده ام ^{لیکن} که دادن بر این بجهد خواستی به بولی دادن نفع اول بسکونی دادن لام بایستی سرگردان جانور شکاری ^ب
 جانور دیگر و جانور نگو را بولی کویند هم رشد کستان وی شهرت دارد طغرا کوید بیست بازدار فلک از پرندگان اگر دم
 خواست بولی بجهد پرسنلاخت را بولی مشک آمدن کنیه از همایش خیابان داشتمان این همایش در سودا و معلم
 دیدند سلیم کوید بیست بصلنیمه جان دادن صلاح بیشتران است ^{لیکن} که ارسوده از قدانقد بولی مشک می آید ^{لیکن}
 بولی سوز پرخوان بجان جهت که چیزی از خوشبو وقت حاضرات پری میوزند طغرا کوید بیست توپری من ^{لیکن}
 سرم کرده صد بولی خوش شه بولی سوزی میکنم با بشنوم بولی زایل بولی شیدن که بیکردن باش کوید بیست
 نازک آنام بی شرده و گلشن جسن ^{لیکن} که زفوجی نشود را کم شیدن بیش بوریا کوبی جشنی که بعد ساختن عمارت کشند
 بمحی کاشی کوید بیست مسجدی هر که ساخت پاکوبی ^{لیکن} کند از بجز بوریا کوبی بوسه ساعت نام جای معلوم نمیشود
 یکن هماساخن نام شهری از هند در کتبه زیارت و بده شد هشرف کوید بیست بشکناری از محل شان بوسه ساعت
 جماشی خبره از ایل شیرازی که میدانی بوسه خوردن بوسه کرفتن طغرا کوید بیست دایم غم خوردن کی بتو
 بخورم ^{لیکن} بوسه خوردنه ام رتو افسوس میخورم بود دادن معنی برگشته کردن تجاه و منزه از اثر کوید بیست زانش
 بیکشت جپشم کافرش لخواه تر ^{لیکن} بچو بادامی که بهر تقویت بوسه بند بورداشتن شنیدن بود حید کوید بیست
 چون از شوخ تو انمی کلند کرفت ^{لیکن} از ضعف کل بتوانم برداشت بوریا پوشی کنیه از کمال افکار
 که برای پوشیدن غیر بوریا بآشدو حید کوید بیست ہوسی آتشین رخی دارد ^{لیکن} بچارند بوریا پوشی است بوع آسیا
 چیز که در سیانوار نبرای اعلام مردم تا آمد مشغول کردند و این ظایپر بیش است ^{لیکن} معلوم نیست که اصل عین است باقاف چه در و
 باهم می شوند بوزده بمعنی ضرر بده از بوجانه فلک زده و سر زده میرنشی کوید ع باز زخم کهنم بوزده از بولی
 نیست بوقتیله آمدن معنی مظنه و دهم امر مودی و این با خود است از ان معنی که آه بچاره بولی قتله لغک شنید
 میکرید و درم بخورد پهار عین بکر که اختن عین و انت ربوی آن و بعضی کویند که بچار عین عبارت است از تقویتی که در جوهر
 عین باشد و از صاحب بیان مسمع است که بچار عین بمعنی قوت فروختن عین باشد لیکن درین بیان نیم است نیم آید بیست
 فضای کلشن میله و سستان گفت امیت ^{لیکن} که نخست بوم چون بدران بچار کند بچار سند بفتح بای موحده و کون بخون و دال
 مهله جای که در موسم بچار بجا باشد و آن نسبت بچار نستانی طرف بیردن باشد که دو آدران میله اشرف کوید بیست

نشینی اینه ز آینه چند برآمده بیا بسیر بهار از همان بند برآمهد و انگامدن چیرگی کنایه از خال کیا بکیم کوید
 بیست چوب کل هر داده بکار نماده بپلا ز آچه بلای شده دیوانه باهاری مسوب بهار ده بند بکسر
 دو معنی دارد یکی مسوب بهار که شهر سیت شقدر و پنهان که هزار فایض الانو ارشیخ شرف الدین بهاری حمد مکاتب
 مشهود قدر در اجابت و دیگر مسوب بعیش کرد و خوش خودون فیاضی کردن و اهل ایران در لفظ غلط کرد لفظ
 او خوانند و داشعار بند تایپ کوید بیست بهار خطر سنبه بوبهار است چونه که نام است اور بهار
 و چنین مخصوص کاشی کوید بیست بزری غلط شهر شده کرد و چشم چو چند و که سازند نامش بهاری بهانه شکسته
 رفع بهانه و علاج آن وحید کوید بیست سرپی اشتم ز نیاز آن بکانه راه تیغش بست داده کستم بهانه زیلی ته
 بیا مجہول وفتح فوقانی و ای مفوظ بمحض دیر نیقایس بتهی و بی جو صدکی سلیم کوید بیست پا بد امن کش چو کوه و
 رسنم کین پیش کریده بخود ریا چند بتوان جوشن دازنی تهی و وزیر شفایی کوید بیست کر شمه میرند اکشت برب
 کدام چکونه رنجش بجهة زبان بکه داره بی حضور شدن بکاری هجد و خناد بخوبی بجا شدن شفایی کوید فر
 یار عاشق شده است دران چیز عیسی انجا که بی حضور شود پیار بیا مجہول لغت کشند و این کثر با جرف از
 مستعمل شود کا به باضافت که کار حرف از نیکند طفر کوید بیست دل آزاری بود که از ناصح نهاده
 از چه رو بیار ناصح بیک حشیم ویدان تفاوت نکدن در کدا و توکر تایپ راست بیست مر از فطرت
 خورشید تابان این پسند آدم که بایک حشیم بیند بزک خرد دنیار بیضیه دادن و بیضیه نهادن
 نعم و اول طفر کوید بیست بسک آب و دانه صیاد شنحتی بیده میتواند بیبل با بیضیه فولاد داده دو سلیم کوید
 بیست جوابه مار از بی لغافل کرد هزار بیضیه بتو زهاد بر باش بیضیه از سیم افکندن کنایه از غایت ترزو
 بیم تایپ دهصف سلطان سین مرا صفوی کوید بیست تاکده دست چیز بچه هش ایده افکند زیم بیضیه فولاده
 بیضیه پولاد و آن پولاد بیست که بصورت بیضیه اساخته از معدن آرنده چنانکه مشهور است و معنی نوعی از هلوکه برآ
 محفوظت بردار ندار عالم خود بیخ نزکس بخای معجو پازکس و این لفظ در همین شعر کاشی دیده شد چنانچه کوید
 بیست چو بیخ نزکس کرد و دم اعکنده خاک نهان درون کفن بشدم هزار قدر جلی دهل قصص سخت شو
 در لاور پهلوان شفایی کوید بیست موئن چون هیچ کسی رمل قصص چونه که نای نقص عینه آنکه کسی بیست

بی افسار شخص په وضع و ناهم ف ناقید و سدان دل غلط دو نیای خواهد اشاد اشاده بیک پهلوانی از
 در پیک یار بودند که تمام اشرف کوید بست بسته کریم از قبضه کان او داشتند من تغییر افتاد بیک پهلو بچشم اول
 بیضه های که در شتر نوز و زنگین منعشه ساخته بدان بازی کنند اشرف کوید بست برا عین اطفال کاشن های عیان
 بیضه اوان غنچه هیین در راجه افت پویک بر تخته در نصب کنند تا هر دو تخته چوب هم بست شد و معبطه کرد و دیگن ره
 دیگری باشد تا پر کوید بست کار کشایان ز حادثات مصوته های بینی در افت رعاف نهادند لیکن بینی در را
 کار کشان کفتن خالی از تبعده نیست بی پیشتم در و تهیابی رو بعنی بحیا ادل تا پر کوید بست
 بی پیشتم رو تری ز تو ای با غیان کجاست کل جیده و شرم ز عین نکرده دو دوم مشتهر دارد بسید ولت معرو
 و بعنی با قابل و بد وضع و اعظمه کوید ع شد چو بید ولت پیاز خانه بیردن کرد نیست بیمار خانه دارالشفا که
 بیمارستان نیز کوید کمال خبندی کوید ع باید حکیم راسوی بیمار خانه برد مابا البا و الفارسیه پورق خر
 که پائین صفحه کتاب نیز مطابق صفحه آینه و در عوف رکابک خوانند طغر کوید بست کوش کیر او راق کرد و زابو چو
 پورق های پورق ساز درست اراق را چون ابرست پا از پیش رفت و پا از پیش پدر رفت نفرم
 و بجا نقصیر و زلت سیم کوید بست هزار ساله ز هم درشد بیک تقصیر شر و چو پای کسر از پیش در قفا افتاده و سعید
 اشرف کوید ع پای از پیش پد رفت و بهند افاده مای خورد و فریخه و نطفه خواه دشته و خواه غیر این سیم کوید
 بست برآ شوق نشان نیز نوک خاره هست که زوج لاله و کل بانی خورد پایم های زیر طلا و حشی کوید ع آنکه شق خود
 باش که پاخوری های زیر سالک قزوینی کوید بست هر کفری خا هشون نیان خود را ایم های ز رو دست اهل کرم پاخوره ایم
 پا سر نمک نکاهه شق تیک است و این که با گله و دشت سه عالم پاد و آن شهور است و کاهی با گناهه شق نیز
 هر چند خالی از تکرار معنوی نیست تا پر کوید بست افت میان خنده و لعلش نایه نیست های پان نمک چو باده نکه شت نماده
 پا جفت دویدن با گلکی کرد ویدن که یکی بودگری تقدیم نکند و چند در تعریف چفشو دوز کوید بست
 نگندند از شوق بیشوق بیست های دویدند پا جفت در راه دوست پا شنیدن صحبت تمام شد
 صحبت در فتن های زم بجای دیگر تا پر کوید بست کوش کیری با جضو دل عجایب ولت سرت های داده ام
 کن صحبت پا شده را پا در پواد اصل کنیست از جزئی اصل چنانکه شاعر کوید ع با زان کی صحبت پاده های نامه است

و معنی حرفی اصل و دروغ آمده تا نیز کوید بیت لب پاره و اکوهاد جد انش نمی‌لهم می‌گان کودکان پیش افکند
 تیره‌واری را ایضاً تایز نیک و بد پیوسته در دست کسی باشد که باشد چون ترازو کار او پاره و اکفت پاشانی
 بشین هجره شرق از پاشیدن با صدراخ خطاطان برابر بودن فی قرینه نوشتن مرات و دوایر حروف پیارکشاده نشتر
 است تایز کوید بیت افزونی قدر است پرثیانی خاطر شپاشانی خطها سب جمک است یا از شادی زین می‌شوند
 کنایه از کمال شادمانی و غایت خوشی تایز کوید بیت زدیده تر من اتب خوده پندره که یا ای ابر شادی نیزد بین
 پاکیمه نکیه که وقت خواب در مزرع پاکدار نم مفید بخی کوید بیت آسود کی نزیر گلستان نیافرتم پاکیمه چو کوشش دام
 نیافرتم پاپا رفتن مساوات در سر و سفر و آن کنایه است از مساوات آدر مرتبه تایز کوید بیت هیچ دغش
 برسن ای کمی بیست مراث پاپا پهله محبوون چو سلسله فرم پادکانی بعضم دال همکم مایه از انجهت که کم مایه
 پای دکان دیگر نشسته شو و سود اکند چنانچه در بازارهای دیده میشود و از عجیبی جای این معنی دال معلوم مثیو دلخفاکی
 بیت نقد جان در گفت باره تو می‌آیم مایه کول خوردن از حرفی پادکانی خود بوده دودم هیسم شفایه کوید
 بیست پادکانی شور بلند آواز که بد امان بر مساعی نیازم و اینهم بیزشت که دلائی یا ای دکان سهاده آینه در و زده
 آوازکند پا تا پر پیچ بقوافی بالفک شید همایی موحد مفتوح بای فارسی و یا بجهول و جیم فارسی مکار و دغا باز و این از
 اهل زبان بخوبیشیده پادشاه بای فارسی همراه و تحقیق آن در لغات قدیر کردشت و اینکه درینه کستان بای از شی شهر
 دارد ظاهر از جهت استکراه جزو او است از کلند ذکر که بزبان همکنی قیح است و معنی سرار و عده مطلقاً و مجاز نیز آمده می‌یم
 کوید بیت چشم خویث از حسد از بین و لست شور کرد شد چو یوسف پادشاه اول پدر اکور کرد مزرع اچه حضرت
 یوسف علیه السلام پادشاه محرشه بودند پادشاه آن ملکت بین نایی بود چنانچه از کتب تواریخ بوضوح می‌پیوند
 پادشاه خود و پادشاه وقت خود کنایه از هنایت فارغیان و صاحب جمعیت دوم شهر دارداول
 سیم کوید بیت سرم زمی چو شود کرم پادشاه خودم چو شمع نشید کلاه شب پیش پاچناری مردم
 اجلاف بای اعتبار سیم کوید بیت بهار صفت نبر پاچناری باش سیم میر و از باغ بچوای کیا با خطره کی از او زاده
 حکما کان عجید و تعریف حکما کوید **۵** چو خاتم بود عشق او کار ما سرمه با خطره بار ما نفعش نکین دشنه خشم
 با خطره اش شب خود دوختم پا ز و ضع بیرون گذشت نکدشت نکدشت نکدشت نکدشت نکدشت نکدشت

مدرخوار او باشد و حید کوید بیت بر ق آهش خویشتن را مینزد پر خوشش هم چون گذارد بازو وضع خویشتن بیرون
 همان پاک شدن کشتی بضم کاف دوم علوم معرفه و تفاصیل شدن بعزم گذشتی میرخجات کوید بیت چهشت آن
 که آتشخو خضبنا کشیده از نکاهی بکشید کشتی پاک شود پا علم خوان کسی که پای علی را عاشور چیزی بخواه
 میرخجات کوید بیت غشور و نه عرایت بزیر فقراءه پا علم خوان زبرای چشم دی ای هلا هم و از عرضی استفا
 کرده شد که در دلایت سیم سه که چون خواهند میگار کشتی کرم کنند پهلوانان هر جانب علی بر پا نمایند و زیر آن بهشند
 و چیزی بخواند میرخجات کوید بیت جانن خون هم کشیدن آئین کن هم بخواش زین پا علمی نمکین کن هم بخیزد
 پا علم بخند فاضاف خواهد بود از جهت کثرت استعمال خپاچه و بعضی الفاظ دیگر آمده و بعضی کویند که پایی علم سایی هو خده
 نام فنی است از کشتی کیری پایا ب پنهان خپاچه در لغت قدیمه که کشید است بعضی جاها معنی شاه است که مقابله
 روی آهست نیز آمده طفر اکوید بیت سبک و ان طریقت چو گذرنز آب هم جای ب اشود ره آهستان پایا ب
 لیکن در بینجا باز که تکلف معنی اول نیز است می آید پایی چرانع جاینکه در انجا پهلوانان فشو پیشوائی حاصل کنند
 و این از اهل زبان صحیق پیوسته پایی چرانع داشت ت عبارت از توقع نفع دشمن داین زبان اهل باز از این
 شاعر کوید بیت من فردا نه بکسر سوز راز هد کرم هم اینقدر بیت که او پا چرانع دارد پاک شتر بفتح سینه
 و سکون فن زای بخود دیل و راه نما و ساینچی و حید کوید بیت بعاشق مینماید اش اخط لعل جائز است که به از خضر
 پاسزی نباشد آب خوان ایچن متر معروف متعددی ولارمی هر دو آمده اوی شهروست دوم و حید کوید قطعه
 آنکه گفتی از چه یار ب طبع خام ماند بخت هم بس که افراد است کیتی کسی هم بود از بخت هم که نشاد از آتش دل ناله
 خام زبان هم زارکه هر کنایی از جوشیدن در یار بخت پر میدن نما خن هم چهرباب شال آن و همچین رن پی
 سر معنی بریده دور افتادن سیلیم کوید بیت رحمت خود میده هر کسی ای آزاری کند هم چوب کل مایخوریم و ناخن
 کل په پر لشیان شدن حلم کنیا ز پیجانو شد شد و بی بطر مرقوم کشتن آن برقیا سریان نوشتن خط
 و کتاب و صاف اول اشرف کوید بیت کاکش در جده آمد لغف چون کاری نساخت هم حکم قتل هن پیان
 کشته بود از هر فوشت هم دوم بکی از شعر اکوید بیت نوشته همچکیس خویں اوصاف فلسف تو هم جمع نوشته اند
 پر لشیان نوشته اند پر لشیان نویسی با صفحه لشیان متاخرین طرزیست از نوشتن انشا و آن بسیار

سهت داین همچ هست قدر مخالف اول پر بضم نعیص خالی نسبت آن اکثر بجز فواید و شدیدت چنانچه کویند شیشان
 شراب پرسه خانه اند مردم و محکم از سبزه پر کاهی بمنظروف فنر کویند چنانچه شفافانی کویند سبیت تو جام لاک کون خواردند
 بخلوت هم پر باش که زیر تخون نه کند راشن هم داین سیار کم است در نصیرت حوض از آب پست و آب حوض پست
 هر دو صحیح است اگر کوئی چرا متعین بسیار نباشد چنانچه می آید کوئی سلیقه سخن فهمی لاله است اراده که معنی اصل خود باشد و نه معنی است
 به حال در صریح دوم لفظ کوچکایی پر و بکجا کی کو اگر میتوان قیامت و کرامت لفظی و مژده چون شفافانی است استاد است شایع لطف
 ناسخ باشد و نیز معنی بسیار شفافانی کویند سبیت کنام فاعل تو زدایم در میت هم الیم فاعله و جهان پست
 و دیگر قوافی این قصیده اخکرو اختیست لیکن این بحث مو قوف بتحقیق علم قوافی دارماخن فیضیت پرده از بروار
 پرده سوراخ و اکه زنان این بر قرع دو خند پیش و داده داشتر ف کویند سبیت پرده بیوری خطبر خوش زینده است
 از قضایی میتوان است آن عارض نتعابی اینچنین پر ما پیه و دبای فارسی کبوتری که از پاها پیش پرسته باشد طغرا کویند فرد
 زیست که زیسته دو ایند از رطوبت می بسط شراب بزنک کبوتر پر پاست پرده کل بک کل داین خالی از نعابت نیست
 و بعضی کویند برابر بودن چند چیز را بکسی و حیدر کویند سبیت صفا میانع زندان غم خلاصم کرد همچو خنجره کل شد
 کلید قفل دلم پر پایی ولی بضم اول و سکون اوهمه و تھانی بالفک شیده و داوم غتوح دلام بیاریش نام پیشتنی
 کیران میرخات کویند سبیت بدب نزد آرا چخنی و چه جمل هم مرک را کرم کند از دم پر پایی ولی پر و اکردن بصیر
 یا معنی توجه التھفات و بصلة از معنی هر ایشان و اندیشیدن و حیدر است لظیشم بیرون شیخان نمیکند پرداز
 که زیر خوده بد ران نمیکند پرداز شکستگان زحواتش غم نمیدارد نه که تخته پاره ز طوفان نمیکند پرداز هم
 بکاف فارسی نوعی از کلیم که عباران دارند علی قمی فایز کویند سبیت در پرده دلم زان است عیار دو نیم است همچو کیم
 مزه بر هم زدن شن پرده کلیم است پر همیز از نه طعا میکند بخوردن بجا ران هند و بعری مزدوده کویند فایز کویند سبیت
 پرده دل را گفت از گردش توانه می هست بسیار ترا این دفع پر همراه پس ختم زدن بجا می بجگز کرچن نمیکند کویند
 سبیت در حصاری میشود از ماله پست عارضش هم شام پس ختم نمیزد از زلف چوکانش منور هم لیکن در زلف
 چوکان که عبار است از زلف خمداراند که ناول است پر اند از اینچه بعد از صرف نکارند طغرا کویند سبیت
 هزار داغ پست از زکرده چون طاؤس مدد کیه در غم کشته پیش بین فتوں پسین نفتح بای بیش و نوزن مقابله شین

منسوخه پیش دلایل هست و که نام نموده است سهیم کوپنیسم با هم در برادران شیام بین
 کوشی کرد و پاره گردیده بکشیده کرده اند که یکی بعده پست و بلند ایشان نه فرق است چو سایه نای سپین و پسین
پشت گردن نه هزمه زم و خنی کردن آواز تا خوبی بی سیم کوپنیسته فراید شد خانه هم سایه بالند
 مطری بسیک رفته را پست بینند پشت بکوه بودن بگونه شین عجم کنایه از کمال قدرست و همچنان بپرسی
 تائیر کوپنیسته پشت فراغت با کوه عیش باشد همان قاره که بخندان و جاکلوی میباشد پشت معروف
 و بجاه شخص کوچه طغرا کوپنیسته مشایخ علی از دغل خوی اند هم همیشیت از فعل مبروی اند هم دیز جزیره کوچه خل
 شرکنده برای تقویت شد و در هندی آزاد است و پشت بتای هندی خوانند این توافق سایه است هزاره ای کوپنیسته
 باده بی پشت از سر زد دیر و دن بیز و دن بوسه بهای بخطه راقوا می کرست هم اینضا کوپنیسته از میستی کند کم
 خویش را هر کس کشید هم زان ای خطر شرکنست دار بوسه ایشان پشت خوش شمش نماش کردن ناگزیر
 اغراض نبود و تغافل کردن شرف کوپنیسته غالی اکنیت خوش ششم نماز کردنش هم چشم پوشیدن تباخت ایغ
 خواهید داشت پشت سر رضیم کنایه از دور افتاده و از نظر رفتہ و سنداین در لفظ دو جان کی قاتله اند انت ایه
پشت دست در مقام رد کردن چیزی مستعمل شود سیم کوپنیسته جای زرد گفت آنرا ده سیم هم
 چون کواع پشت دست است هم یکنین رست بر بخطه کف انگرد خد شرکنست پشتیبان پشتیبان بودن
 تمحابی نیز معروف است و حید کوپنیسته بزرگ هر کنکنده در باغ از شاخ درخت هم کر ضعیقی پشتیبان باشد غم از
پشت پشت بیازار سیمان و قصاب کوپنیسته که قصاب آدلاست و بیازار ایستاده
 در وقت فرود ختن کوپنیسته بسوی بازار دارند از جهت شرم کراهیت این عمل از کوپنیسته چنانکه پشت بیازار
 ایست قصاب هم یکنیتیه جای باید دست روی قرکانش ملک کان که برای فارسی و لامشده و کافی نداشته باشد
 رسیده و نون زدمان زینه چوین پای طغرا کوپنیسته هند چو خرمی فصل را بحاق بند هم زملکان چنار است زدمان
 ملک جانور مفتر و در هند چیزیست که موضع است برای خوابانیدن چار پاییز کوئید و آن چار چوب است باز ایه
 که اکثر بیان که رسیان است معروه در هندی نوار یا بست که کیا هی است بعری خیز ران کوئید و عوام بید بال خوانند با فند ایز
 شلو آزاد بید با کفته هر چند نظر را صر غلط است شرف کوپنیسته پی خوابه ایشان فرش کردید هم پنکه بید باف ایه

سایر پنجه کل و لاله چند کل از یک شاخ رست کرد غنچه بچه اگشته‌ها مذاقل مشهور است دوم طفر اکو یوبیت
 بازش بین زلف خویش نموده بند شد از پنجه لاله پس پنجه بکاری افکندن دست بکاری کردن وزور نمودن
 تانیر کوید یوبیت اهل علیش فکند پنجه بازوی لاله کشد رنجه پنجه فولا و پنجه آهنه کشتنی کبران برای درزش زور
 سازند میرخواست کوید یوبیت دست درست غلت بند و آزاد کرد پنجه با پنجه سین نووناد نگرد پوست کند ز
 طعن مامت شهرف کوید سه بعد چندین پوست کندن این خوشامدی تو پهلوان استاد رکن منیچپانیدن آ
 پول هر سهم با دید معرف زخم بهای سندان در لفظ در آمده باید اثاث اسلامی پوست اند اختر
 رشیدن داند شیشه ناک شدن دید کوید سه بیم دارد این سازان بکیتی هر که هفت پوست اند از د
 لب چون بازیان می‌باشد پهلو غلط کسی که پهلو غلط طفر اکوید سه در بکویتو ام طفل اشک
 پهلو غلط که همچو رابع آمد بکعبه احباب پهلو دادن امداد کسی نمودن از کوید یوبیت اهل دنیا کی بولاقه
 پهلو میدهند بد تماشان را زنگ هسترو میدهند پیدا او پنهان معرف و معنی پیدا نمی‌دانی نیز
 عبد الرزاق فیاض کوید سه مردان ایستادند می‌دانند خضر و پنهان همیار است در پیدا کم هست
 و این از عالم خشک و ترس است که بمعنی خشکی درزی آمده نظامی کو مع زکری و سرد و از خشک و ترد و شدید صوف هر دو
 محمد و باشد و هوا قوی پیرید باعثی بعضی بای موحده و دال بالغ کشیده و غیری مجرم با کشیده منسوب است پیرید اع نام
 شخصی عمداً نوعی از امر و خصوصاً چنان که از مشنوی محسن تا شیر و بوضوح می‌پوند دیگرانی نیز نوعی از باقوت نیز
 نسمی از لاله تانیر کوید سه بی خست در باغ تهنا کل بچشم خارج است پیر بدیل سخورد از لاله پیکانیم دسته
 اول نوشته خواهد شد اثاث اند تعلیمه پیشیه لفظ و سکون نخانی و سین مخصوص بحمله معنی زرود میدهند پنجه
 فلس سین است و معنی مطلق زنجیاز است عمل شود پس از توافق ساین باشد دید کوید سه که پر زانی داشته
 او پا چه داده هر که با گم می‌سود ایم کند پای خورد پیاو و معرف و کل پا ده و کل خود را و سر پیاو و نویش
 سر و کوتاه قد سلیم کوید سه می‌دو ساله طبیعتی باری من پنده کل پا ده بکرد سوار من پنده کل بچه قلی صد کوید یوبیت چندر
 قدر بچلوه می‌باشد این شوچه چشم قری صر و پا ده است پیر ردی بای معرف و فرم زانی بچه در این جهت باید
 رسنی است بسیار باریک و سست که مرد حذفان سازند بمحابه هر چیز است را کویند شغافی کوید در هجو یوبیت مومن

بخون پیزی باقی دهل قصی چو من ^{لای} کنای قصی داشت که دری بی سبب ^{لای} محمد سعید شهر فکر کوی ع باز زدن وار
 هم پیزی آمد بردن پیر شدن عضو در آب سفید و شکنخ دار شدن عضو بیان در آب تا پر کوید
 بیست دلی از صحبت روشن لان ^{لای} لکیم میکرد ^{لای} که پاراب چون سیار ماند پیزی کرد ^{لای} پیش هش از پیر پیش
 بزایست هرفان که ترجیح قدام است اول شهو دوم تائیپ کوید ^{لای} بیست آذکه پیرو دل روشن زبان بود ^{لای} از پیر
 پیش و لست مشعر وان بود ^{لای} پیش خود و بر طای معزور بر خود چیده تائیپ کوید ^{لای} بیست خودستاد و خود پسند
 خودسر خود را باش ^{لای} نیستی کیزند خود پیش خود را پیش خود و حید کوید ^{لای} بیست ناف آزادی زدن در بند که
 فرسودن است ^{لای} پیش خود را باقی بودن خادم خود بودن است ^{لای} لبتن ^{لای} معنی حکم کردن بنیاد رکنای سیح کوی ع
 ش در قدر ای پی در جدک تو ان بستن پیش خیز ^{لای} معنی خادم و شاکر دو نوچه که اول کشته بخیزد و مقابل این پی خنز
 پیش خدمت مراد ف پیش کار صایب کوید ^{لای} این فتنه پیش خدمت خشم سیاه کیست ^{لای}
 پیش جنگ کسی که در جنگ پیش از همه بکار رازدار را آید پیش فندان طعام اندک که رسید جا پنهان کیزند خود را
 و بعضی طعام اشتانکن ^{لای} که غفتة اند شفا ^{لای} کوید ^{لای} بیست حکم او چوب شکن نامه ^{لای} پیش فندان گند چار و منار
 پیش سیوه و کل که پیش هم رسید و رسیدن میوه معنی بخت شدن است و رسیدن کل معنی آمدن بیان و پیدا
 شدن مجاز از شخص که پیش از دیگران نیز رسید ^{لای} پیش و معنی خادم ظهوری کوید ^{لای} بیست حیات ابد خنده را
 پیش و ^{لای} صفائی که هر پیش فندان کرد ^{لای} و با استلاح موسیقیان ^{لای} پیش کمک پیش از خواندن نفس سر اندی تائیپ کوی ع
 پس هر پرده چندی پیش و دشت پیش کرد ^{لای} آنکه بعربي نذر خوانند و مجاز معنی مو قوف کن خنا کند کویند
 اینها پیش کش ^{لای} غلط بفتح اول راه غلط و شان غلط کردن ظهوری کوید ^{لای} بیست ذوق از پی غلط
 عشق بمالد برخویش ^{لای} اشای دکران شته و بیکانه ^{لای} و پی غلط در محل فریادان استعمال گند طهماسب
 بکی و همی کوید ^{لای} بیست دشمن ^{لای} غلط زده به فریب ^{لای} از بکی که روش شده تانفس ^{لای} کیست ^{لای} و این از
 عالم فعل و لازون زدن است ^{لای} پیش کرک ^{لای} بعلم اش ^{لای} از بعضی سمع است که کرک نخوی راه میرود که میکویند
 بغل میزد لهدا مرغی را که بالهای بر هم زند بغل زن که نیزه حید در تعزیف سفر ناط و وز کرید ^{لای} بیست همه گسترده
 کردن دوید ^{لای} چنین پیش کرک بغل زن نمید ^{لای} همراه بغل زن رسقرا ^{لای} در دوز راز بخت است ^{لای} خیاطان که

چهارمین قطعه که در دوران گذشته می برد پیش از کنون هیچ ایام پیش از دوستی های پیشین پیشکوون نهیج که
قدش های داشته باشد و از اخیر شاهزاده پسر کویند و پیش از کار شدم پیشکوون دیدست از دور
که فارشدم پیش از امن از دوام آنچه پیش باشد فیض خادم و پیشکار سراج ای نقاش کویدست از امن
در شش فریدون که فوت عالم را شد که پیش از امن آنها کار صفا را نهاد پیش از دوام فیض از اندکشی
که بری میگذاشت کویدست در شتری بخل و سرو ہلکه است اوس است پیش از فیض که در پیشکاری است اندکشی
کار دشکاف شهرت دارد پیلیتیه پیش بیا او اول معرفت دلام هو قوف و فو قانی مفتح و با مجھوں وجیم فارس
نام فیض از کشی میگذاشت کویدست در عی و نرشن چاچ کنی پیش بیچ چند بار میکری بیش شده پیش بیچ پیش
بعنی نایع و متبع شهرت دارد و بعنی پیش و متبع نیز آمده و حیله کویدست که نزدی کی کرم زاہد را فاش اعطا
پیش زنگ میگزیند این بجا به را شد و این عالم است این صبح مشهور عاقلان پر لقطعه گشته پی سفید
در کلام شفیعی ای از بمعنی تحسی قدم دیده شد و بدین نیز و حالا ازین شعر معصوم کاشی بعنی دیگر معلوم نمیشود
چنانکه کویدست امشتبه ای بجانان نشسته با این صبح پی سفید شیره میگشت پیر افتخاری برآمد
و شیخ میگزیند کار جوانان در پی کردن نفعی شهرداری کویدست سر بر این بافتانه بعشق تو یقین مرا که در عشو
تو دارد سر بر افتخاری شواین ب از تحقیق شام من قول است باب آتا و الفو قانیه تا ب طاقت و
روشنی و بعنی چیزی که رزو نان نزد داچه دران گوشته با هی طبیخ نمایند بہر دو معنی کا به شهردار دیگر نی باعث
نیز آمده پس هر زید علیه باشد نه های آن ای ای نسبت سالکیز دی کویدست که بیا پیده کام از ای ب پرورست
ما هی براین قصی بی برو تباها قافیه برخواهیا و سیلا بہا سه استه و میتواند که ازین عالم بی خواجه شیرازی شاه
سه صلاح کار کیا و من خراب کجا شبهین تغاوت ه از کجا است تا کجا می دیضیوت با خلاف حرکت رکے و قابل اش جنگ
لغظه لاک که در او اخرا بیات در بعضی از تکمیلی های استادان واقع شده و قافیه ای خاشک و پاک است و حالا
کاف الاک در اصل کیست فاهم تایی جوزی بکف و شستان ب محیتم تازی وزایی مجده رسیم قلندر
و فقرای ایران و توران است که تایی جوزی بکف دارند و وقت لالقات اغصیا و اهل دون که زنند
زرا که دست خالی هستن پیش دلخیزدان میزدار و نظری این رہند و ستان که برآید فوغل و ما جیل با غصیا و هند

سی هند سیم کوید بست بود را که خود را خود داشت \oplus تا بی جو شکست نهاد از جوزا است \oplus
 تاریک دان معنی جایی تاریک است بخاد می شود که لعنت دان اس سمت معنی جایی حرف طغیر کوید
 بست شجاعه کشند برآشان اما ختم پیشان تیری باین تاریکیان اما ختم کشند که کردن کویند تاریک معنی تاریک است
 چاچمهان معنی همان و معنی هر دو میانشان مائل شدن همراه و تماقش همراه و تماخون همراه بودن
 کنید از کمال عدالت و دشمنی تاریک کوید بست روز شوکت ناکر زبان دلبر لمحواه ماست \oplus حیرتی دارم که
 تاکشن چنان همراه است \oplus و سیم کوید بست با ما بسیر راغ نیایند و مستان \oplus نازم بخشم خوشش که تا قتل هر چه
 است \oplus هر رحمی داشتر کوید بست بی هم نفسی دو سفر عشق نبودم \oplus تا خون هم جا همراه من بخت زبون بود \oplus در
 اشعار بحی کاشتی نام درون همراه و در اشعار بعضی تا جان همراه بیهود معنی قیده تند تایی پیرا هسن یک پیاره شفاه
 کوید بست دیده زکر شود پناک فرض هماره بوسنم با تایی پیرا هسن رشتان کندر دشمن حرف شرط است و کاهی برگ
 خایده غایت آید و این افاده هلت کند و بجای آن کاف نیز آزاد چنانچه کویند مشیل آدم تاسلام کنم و آدم کسلام کنم
 و کاهی هر دو جمع شود اشرف کوید بست لب بی هم نهاد و رضا داد بوسه \oplus جانم لب سید که تادار بوسه
 تایه لعل سایی موحده و خشم نون اینچه آن علی اختلاف القولین تا بکه بران لعلهای برایان کند مثل با دام کوسته د جید در
 تعریف قناد کوید بست ازان لب بود تایه حاصلم \oplus بود تایه لعل لفتش دلم تازه سکه زری که بتازی سکه
 زده و در هند و مستان آزا حالی کویند و حید کوید بست هزار بوسه ازو تازه سکه میخواهم \oplus چهار که میست بجا
 کدای خطر ترا ایضا بست صد بوس نقد تازه سکه خواهیم لب تودام کردن تاریک در اکثر هسته
 خاص است معنی تیره شلا هرچه تاریک باشد آزا تیره نیز کویند بخاف آنچه تیره باشد هم آزا تاریک نمیتوان گفت دل عجز
 جای این بخژار آن بخژار
 بروان آید پیش معنی دوزن پیش چنانکه در ذکره نصیر آبادی مسطور است درحال رس تپتی که چون پیش
 را در ولایت شیراز پیش کویند در جامد او پیش پیار افتاده بود بین نام موشتم شب بست دو کرد
 شب بدون دواخواه بافسون خواه بحیده دیگر مقیما کوید بست نی آید زکر سلیمانی رجبار امام حبیم او \oplus تبرزه
 دل بدار را زکر نظر بین شب بستی بای دوم تازی و نون و دال سایه سیده پی که سرور عادل شود و منقار

کند تایر کوید عکه میشود جانگاه هر که پی بندی شود تپک استخوان معنی پدق نهاده کوید عکه تیب
 حاصل آن استخوان من است **تحت القبه** لفظ عربی است معنی طعا میکشد پیر از قمه خوردن خود را ز
 عالم ناشتا شگنی اشراف کوید بیت تحت القمه خواهنا آنچنان پر که نتوان گردان و قدر تصویره دخون
 طعام غذ کوید اینکه کند چنانکه شما تحت القمه کرد آید تحریر لفظ عربی است معنی نوشتن و فارسیان معنی
 خطوطیک بر کرد خط و تصویر یکشند نیز آنکه سالکست کوید بیت ای از شرم خست تصویر تو اند کشید
 و کشید پچون خطت تحریر تو اند کشید **تحت القبه** لفظ عربیست معنی ار معان و معنی غریب عجیب محلا اینز آمد چنانکه
 کویند فلان چیز سبای تخفه است و معنی تحفکی نیز سلیم کوید بیت با غبان خلد از کلزار ماحمل میدارد همچشم کل تخفه
 تخم بین میدند **تحویل** کردن چیزی معروف و نیز اظهار کردن چیزی تایر کوید بیت ناز تحویل کند اند گذاشت
 شب و ز شبی حسابت که هر کنگره فتش بحسب حکم حکم لفظ که شاعر رای خود مقرر کند و نیز مبنی که شاعر
 خود در آن کند کمال خوبی کوید عکه تخلص ای تو بیش هارست **تحت حیران** **تحت داؤ** دام دو
 حوالی نفت که جای است زد یک زد چنانچه ارشادی محسن تایر بوضوح می بینند **تحت** لفظ عربی است معنی
 سیر و فارسیان معنی بجال رسیدن شاغ سلطقا و رسیدن افیون خصوصاً آنکه کویند ایون فلانی تحت شده
 تایر کوید بیت چونست تحت و ماغت سخن کوتایر که شاه بیت ملبد تو تاب و نکست **تحمدا** بضم جاییک
 هنالان در انجا کارند و بعد ازان از انجا کند بجا ای دیگر شاند تایر کوید بیت زجمع مال ممکن چون زینه کار
 باشد که کیمی مال او آخر نصیب بکران پنهان **تحمیقه** بهدو فا لفظ عربی است معنی دستار خودی که هنگام خلو
 و خواب پر تجیده آمده و چون بیت بعده سبک باشد او را تخفیف خوانند و این از اهل زبان ثبوت رسیده
تحم حرام حرام زاده و ولدان ناتایر کوید بیت با دختر زن شین کافئی تو زمام آخری کید دل و دین تو
 این **تحم** حرام آخر **تحمه شلنگ** زدن نوعی از دریش شناس اورایضت و آن خپاشت که تخته را بر یوار
 کند از ده پا هارا بران نهاده شناکند و زکرها نیز ران تخته نصب کند میرخات کوید بیت چو شود تخته شلنگ تو بند
 آهنکش که کوشنا تو س شود کر ز صدای گرس **تحمه زدن** رسیم رسایان است که هنکام سحر در پرشن خود
 تخته بر تخته مینزند میرخات کوید بیت هست آواز شلنگ تو بین زیبائی که که زن تخته بهنکام سحر زسائی

تحمد فروش کسی که جبو بشریت فروشد و حید کو پرسید چکویم ز بیدار تحمد فروش شد که درین ام سوت
 در از جوش خوش بختم پر قصل از روی جان خوار بود از اکو بیش خوان مرآ باشد حقه و جدحال
 پی فقص شد برینم پست بال می بین کرد شکن خوش درون خوش بختم از رو غنیمی بودن تخته قیمه لعاف کسر
 بیار سید و میم هفتچ تخته که بوان کوشت قیمه کند پس که بعضی قیمه بفتح عاف خاند درست نباشد و حید کو پرسید
 در تعریف جدول کشیده دلم دایم از روی سر ایمه است تازه و سینه ام تخته قیمه است ترنج صبر شکلی که بینه
 بصورت ترنج سازند طغرا کوییده چون ترنج منبر از لذت بنادر بهره بود و عظم من شبوچین بیوده نین بازار
 اماز تر مقابله خشک و بعضی خجل و بید مانع نیز و بنتیمایس ترا آمدن سلیم کویده است ترا زبارای خشک ایران می خواست
 هند و هوای بر تکالی تر خانی منصبی هقر در پیش سلاطین گشتان که جمیع تکايف نوکری دران حاف
 باشد و تا چند تعصیه که بدان اجب القتل شود باز پرسن کند و بجا ز معنی سخن کی نیز آمد و این نیز محاب است
 تاش کویده کار را تر خانی و طفره مزاج افتاده است خدمت صد ساله و فضل و هر منظوظیست
 ترازو شدن عبارت است از یک سر زیر یون فتن از چپری و بهین معنی شهرت دار و دوکا ہے
 برگذشتن شاخ کا و دغیره از چپری بوضع ذکور نیز آمد و حید در توصیف مینا مسجد کویده کشیده
 زهر سوز بچرخ بین ترازو شده شاخ کا وزین ترازو زدن رسی است دولایت که چون روستائی
 در بازار آید از روی شخزو هسته را اکثر از عقب او ترازو دی که از مس و بین باشد زندتا آوازی برآید و مردم از رو
 مطلع گشته استه را کند و بدمعنی از پی صفیر گشیدن نیز آمد چنانکه کذشت ساک قزوینی کویده
 در پی عقل و جنون کرم ترازو زدن است می شهروانه کند مردم حمراوی را ترا بضم کل خطاب است بعضی مفعول
 و کلامی معنی مضان فی الیه نیز آید و بخصوصت حرف اب معنی برای خواهد بود و این در اصل مرکب است از کلمه تو و راو
 کل رتو اکثر روابا و اشمام خواند شو و آن حکم ضمیر دارد که در تعطیج و اجب الجذف است و دلیل بعضی و قات حکم های مخفی
 به سازد که مفروظ نیز شود و این قی اور اور حالت ترکیب بخط را نویسند کرد صوتیکه کل را از لفظ توجدا واقع شود نظر
 کویده ز دامن که فنا نیم با همیشان تو میوه سرشار میزد را چه خبره هزار دام تصور کنیم و برایم تو منع وشی فارغ
 را پنهان نمی خواهد و سرمه است از دلایل که چون اماده عروس اخنا خواهی بپرورد و از دام باغر و ده عروس برداشته از ترنج بمنه فقانی کویده

بیت شان سنگ ستم ساز دشنه محروم را ز عدو سه هر کسی اکر زد بهتر تر نخستی بفتح داشتی و سخنی
 واژه دلکی اشرف کوید بیت بازیهای حسودان چرب زمی میکنم هـ جامد موئین بود آنکه بدان را علاج هـ
 و ظاهرا ترا مدن از همین عالم است پس معنی آن را دلکی انس باشد قرسل لفظ عربیت و آن چنین که پادشاه از
 نظم و شرف را هم آورده بخطوط مختلف نویسنده اطفال را بستازابراخ خواندن چند تا از هر قسم خط و عبارت
 مطلع شوند و در هندستان مرسوم است که مکاتب مختلف الخطوط والطالبان با هم پیشنهاد اطفال را
 تاسوار ایشان و شن شود و آنرا املاطفه کویند و از شرعا است ادانه همین معنی مستفاد میشود زیرا چه لغت را تشییه
 ترسل داده اند و این معنی دم مناسب ترک لفظ عربی است معنی معروف مجاز معنی آنچه در کتاب این سهو بازه
 باشد و بر کنار صفحه نویسنده بیشتر کوید بیت که کشته زنکی دهنده همچویانش هـ ترکیت ازان مصحف رخا
 را انش **تسبیح** پیش مبلیل شیخ کر بلائی که در اینها آن خالهای غیر نکداش باشد مانند حشره مبلک که
 نوعیت از افتش اولان تاثیر کوید بیت کریم درستین تسبیح پیش مبلیل است هـ تاکد این شاخ کل را دست
 بر دارند **تعییر** بین مهلک و عین بی نقطه بصیغه تفعیل لفظ عربیت عبارت است از نخ از کوید بیت
 کر زیارت ایشود تعییر نازل از چدر و شندر همکم حسن کند کم کون جانان قبیتی **تسمه بازی** نوعی از فخار که مردم بیان
 در آن فر خوبند و ظاهرا دوال بازی نیز همان است طفر کوید بیت تسمه باز نیست چون برای در بازاره هر زین
 اسپی چون بیازد کم زپلان خرست **تشریف** دادن معنی تشریف اور دن شاپور طهرانی کوید بیت
 میده تشریف خم هرگز که میخواهد مبل هـ هیچ منع نیست و باز است و مهان شناس است **تعیینات** معنی تعیین
 اعم از آنکه کی باشد یا زیاده استعمال کند و این مجاز است **تففت** لفظ و سکون تا فوکانی نام جائی است در رواجی زیر
 پرازنگل دمیوه و از است زهات آنکه است هـ تاثیر کوید بیت چون بیان معنی تفت نصیری میرود هـ هست صد
 چاکر چو سعد الدین **تفتازانیم** لفاظ اضافه اند و نیز احتیاج تراز در ویش واله را کوید ع آسمان از شرعا
 و برینگانه زند **تفقطیع** لفظ عربیت با اصطلاح عروضیان مقرر کردن الفاظ بیت است بمقابلہ افایل
 بخوبیه هم وزن باشد و فارسیان معنی ساختن و آن هم شرح و بجا و غیره استعمال کند سلیم کوید بیت
 سورنکو طبع باود بیت ما **تفقطیع** برای طبع ناموزنست **تفصیل** امدهن معنی تفصیل کناده بوقوع امر و نه معنی

تغییر فیتن نیز آمده و حتی کویدست بی طبع بحال تودیدم که سوختم \oplus و حتی بکار از توچ تقصیر آمده است \oplus در ده
 این غزل آمده است دوم در اشعار قدما بسیار دیده شد تک تک پایفتح هر دو فوکانی و هر دو کاپ
 تازی آواز پا وقت دیدن تک تک پار فتن کنیه از رسانیدن است تا شرکویده سرمه
 علم نکشته که از شوخی خرام \oplus با او قد تو تک پائی زفته است تکیه لفظ عربی است معنی فعل و معنی متکانیز
 آمده عربی کویده خستگا زابرده صحبت \oplus تکیه دیگریه جا فستادی \oplus و بجا زناه برآگویند و معنی مکان
 بودن فقرانیز خپاچ کیه مرزا صایب که جای است پاکیزه و مستمره معروف در صفاهان و مزار مرزا مرحوم ذکور
 در انجام است تا شرکویده سه یاد حق منزل آرام و فاکیشان است \oplus تکیه بر لطف خدا تکیه در دیشان است
 در مصوع دوم تکیه بر لطف کردن معنی اعتماد و توکل است و اینکه در کلام طغرایی شبهه لفظ کاو تکیه آمده مستند
 نیست زیرا که ادالفاظ مستعمل منه اکثر جا الترامی می‌یار و به حال معنی متکا بسیار آمده چنانچه فوجی نشایپوری کوید
 سه میسره رسفره نای پیاز \oplus نزد همکیه ارزوی ناز تکلیف کسی برخاک افکند از عالم حرف
 کسی برخاک افکندن لعنه قسمی قبول نکرد بسیر خبر کاشی کویدست میخورد و مستانه خرامیده سجرا \oplus برخاک
 بینداخته تکلیف ہوارا تکلیف کردن مشهور فیز دادن چیزی شخصی الک تو زین کویده یکی تو
 ننمی نمک جلوه نماده است \oplus زین پس کسی باز تکلف نتوان کرد \oplus و حکیم شفایی در یحیو کوید ع خواه برکذری کرد
 تکلف پراور تکلیف تو بفتح و کاف تازی و سکون لام و فوکانی بو او رسیده نم زین که معنی خوکیر نزیر کویند و
 بمحابی شیش که داخل سبل کرد از سازند اشرف کویده چوزین ان رونیخواه بر پیشو \oplus که دارد است
 او رشیل از تکلیف \oplus و لطف ایهایی هو تو فریان است که رشیل سایی محبوں جراحت است و بسایی معروف معرف و چون
 در روز مردہ حال ای ایان \oplus او دیایی محبوں نماده همه معروف کفشه و لطف دیگر اکذ اثر مغلان که هشتمائی کتب قمی
 ندارند و از زبان فارسی اماکن دیگر اطلاع از اندان کار حدوف مجھوں زبان فارسی از مد و شیر معنی لعن و شیر معنی اسد
 و همچین رشیل ریش هر دو معنی ذکور را کی داند و این خطا است تمله بفتح و تشید لام و خفیف آن چیز که بدان سکار جانو را
 کشند و غیر ام بود و آن اقسام است یک قسم آنست که جانویی قفسی انداخته بهان قفس جانور دیگر شکار کشند و آینه از اهل
 زبان بمعنی پوته تملک دایره و غیره آنست که دایره دف و لایشان نند تا صد ای اید و نیز بازی است که طغدار